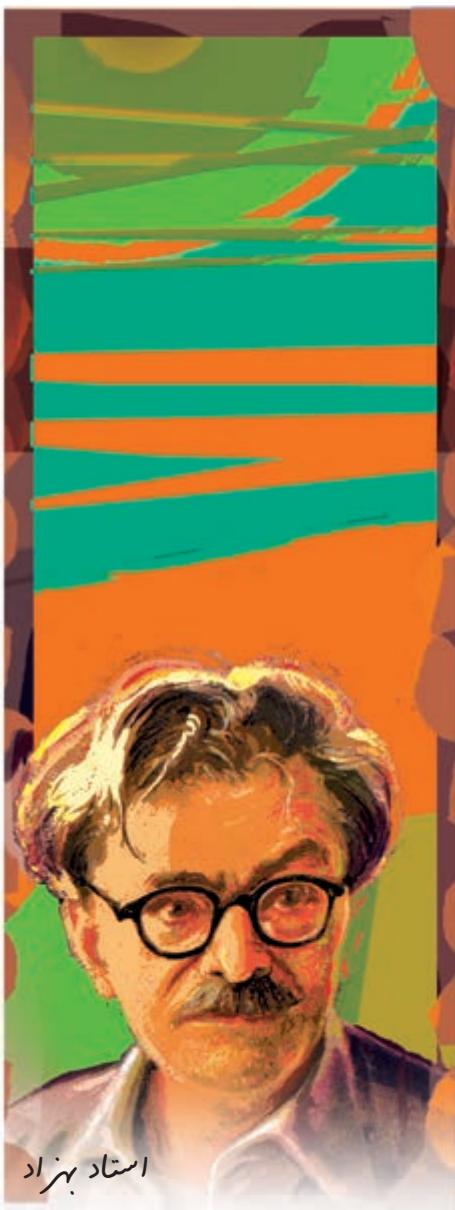




اخلاق فردی و اجتماعی

## درس هفتم



استاد بهزاد

### این کوته باشم

می‌گویند جوینده یابنده است؛ یعنی، اگر تصمیم بگیریم، تلاش کنیم و ناامید نشویم، سر اخجام روزی به آرزوها و خواسته‌های خود می‌رسیم.

می‌گویند گنج بدون رنج به دست نمی‌آید. همه‌ی کسانی که نام آنان را با احترام یاد می‌کنیم و پس از گذشت قرن‌ها هنوز فراموششان نکرده‌ایم، مردان و زنانی هستند که با کوشش و پشت کار به جایی رسیده‌اند.

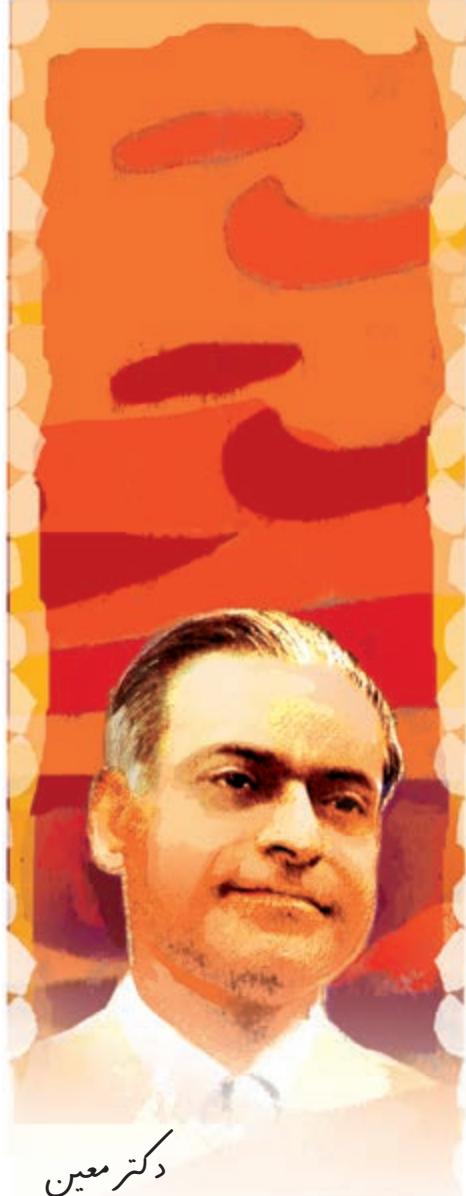
مطالعه‌ی زندگی بزرگان و دانشمندان نشان می‌دهد که آنان با اعتماد به خود، پایداری در کارها، تحمل سختی‌ها و اراده‌ی استوار، به موفقیت رسیده‌اند.

افلاطون، دانشمند بزرگ یونان قدیم، وقتی در مصر به مطالعه مشغول بود، خرج خود را از راه روغن فروشی به دست می‌آورد.

ابونصر فارابی، یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی، هنگام تحصیل چنان تنگ دست و بی‌چیز بود



آیت‌الله مرعشی

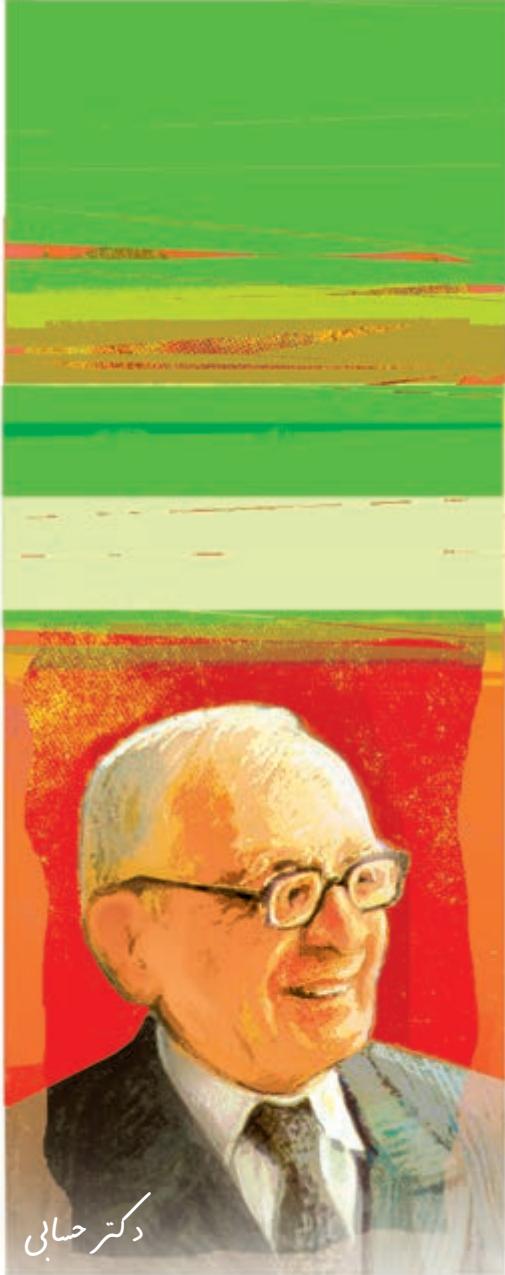


دکتر معین

که توانایی نداشت شمع یا چراغی فراهم آورد تا شب هادر روشنایی آن درس بخواند.

حسین بهزاد، نقاش و مینیاتورساز ایرانی، از هشت سالگی که پدر خود را از دست داد، مجبور به کار در یک کارگاه شد و در همان حال، همین که فرصتی پیدا می‌کرد، به مطالعه و نقاشی می‌پرداخت. او سرانجام بر اثر این اراده و پشت کار، به اوج شهرت و افحان رسید.

آیت‌الله العظیمی مرعشی با تحمل رنج و سختی و تلاش فراوان، هزاران نسخه کتاب خطی ارزشمند را خرید تا بگانگان آن هارابه غارت نبرند.



دکتر حسابی

فرهنگ معین کیمی از بهترین فرهنگ‌های  
لغت فارسی است، حاصل بیست سال تلاش  
شبانه روزی دکتر محمد معین و جمع آوری حدود  
یک میلیون و سیصد هزار برگی یادداشت  
است که او تهیی کرد.

دکتر حسابی باشکیابی در مشکلات، مطالعه‌ی  
فراوان و کوشش خستگی ناپذیر به شخصیت جهان  
تبديل شد.

آیامی دانید قسمی از سیاره‌ی زهره به نام  
دکتر آذر اندامی، پژوهش دل سوز ایرانی نام‌گذاری  
شده است؛ این بانوی ایرانی در هنگام شیوع  
وب، به یاری مردم شتافت و با تولید واکسن، جان هزاران انسان را نجات داد.

آیام نیز برای رسیدن به فردایی بهتر و آینده‌ای زیباتر و ایرانی آبادتر، راه این بزرگان را خواهیم

پیو؟

سعدی شاعر بزرگ ایرانی می‌گوید:  
نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود  
مزد آن گرفت جان برادر، که کار کرد

# فعالیّت‌ها



## درک و دریافت

۱. نام کدام شخصیّت‌های بزرگ در این درس آمده است؟
۲. مردان و زنان بزرگ چه ویژگی‌هایی دارند؟
۳. برای رسیدن به موفقیّت چه باید کرد؟
- ..... ۴.

## واژه آموزی

توانایی یعنی توانا بودن	←	یی	+	توانا
شکیبایی یعنی شکیبا بودن	←	یی	+	شکیبا
	←	یی	+	کوشما
دانایی یعنی دانا بودن	←	.....	+	.....

## الف

مریم درس خواند.

مریم حالا درس می‌خواند.

مریم درس خواهد خواند.

این سه جمله چه فرقی با هم دارند؟ در جمله‌ی اول، کار (فعل) در گذشته انجام شده است. فعل جمله‌ی دوم در حال، انجام می‌شود و فعل جمله‌ی سوم در آینده انجام خواهد شد. زمان را با نمودار می‌توان نشان داد:

آینده (مستقبل)	حال (مضارع)	گذشته (ماضی)
مریم درس خواهد خواند.	مریم درس می‌خواند.	مریم درس خواند.

## ب

به فعلی که در زمان گذشته انجام شده باشد، **ماضی**، به فعلی که در زمان حال انجام گیرد، **مضارع** و به فعلی که در زمان آینده انجام خواهد شد، **مستقبل** یا **آینده** می‌گویند.

## گفت و شنود

۱. سرگذشت یکی از انسان‌های موفق را که می‌شناسید، برای دوستان خود در کلاس تعریف کنید.

۲. آیا فقط با خواستن می‌توان به همه چیز رسید؟
۳. درباره‌ی این جمله گفت و گو کنید: «عاقبت، جوینده یابنده است.»



### فعالیت‌های ویژه

۱. کتابی را که در آن سرگذشت یک انسان موفق نوشته شده است، انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
۲. گوشه‌ای از زندگی یکی از دانشمندان را به صورت نمایش اجرا کنید.



## درس هشتم



### خدمت به مردم عبادت است

چه دوست داشتند و عزیزند آنان که برای آرامش دیگران از آرامش خویش  
می‌گذرند.

چه خوب و صبورند مردان وزنانی که از خواب شیرین شبانگاه چشم می‌پوشند تا مردم  
خوابی آرام داشته باشند.

چه عزیز و محبوب اند دست‌هایی که هر بانی می‌شناشند و گرمای محبت به قلب‌ها  
می‌دهند و امید به آینده را در سینه‌هار و شن نگاه می‌دارند.

کاه صدای آذیر می‌شنویم و درمی‌یابیم که حادثه‌ای رخ داده است و کسانی بی‌تابانه منتظر



گمک اند. ماشین آتش نشانی می رسد؛ آمبولانس به گمک می آید؛ نیروهای امداد با سرعت و دقّت و شجاعت قدم به میدان می گذارند و انسانی را از دل آتش، از زیر آوار یا صحنۀ ای خطرناک بیرون می آورند.

در دورترین نقاط کشورمان، در مزه‌های آبی و خشک، مردانی هستند که به پاسداری از این سرزمه‌ی بزرگ و الٰی می پردازند تا آسیبی بدان نرسد.  
چه بسیار مردان و زنان گنامی که عاشقانه و دل سوزانه تلاش می کنند و صادقانه و پرشور برای آبادانی و پیشرفت این کشور می کوشنند.

چرخ کارخانه‌های چرخد؛ شالیزارها سر سبز و خرم و کشتزارها باطرافت و پر محصول اند.  
مدارس و دانشگاه‌های پر از زمزمه‌ی درس و دانش اند. در جاده‌ها و شهرها، در گوه و دشت،

در اعماق معادن و حتی در اوج آسمان، انسان‌های شریف و خدمتگزار کم نیستند.  
ما آبادانی و پایداری و عظمت ایران را مرهون کوشش و فداکاری این مردان و زنان  
می‌دانیم.

خوبان همیشه بوده‌اند و خواهند بود. به گذشته‌ها بگرید؛ نیاکان ماچه عاشقانه و صادقانه راه‌ها  
ساخته‌اند، مدارس، مساجد، درمانگاه‌ها و آب انبارها بنا و آن هارا وقف مردم جامعه کرده‌اند.  
هم‌اکنون نیز در همه جای این سرزمین پناور، نیکوکاران و خدمتگزاران، بی‌هیچ چشم داشتی،  
به سعادت و سلامت و پیشرفت فرزندان ایران بزرگ می‌اندیشند و در این راه از هیچ تلاش  
فروگذار نمی‌کنند.

آیا مدرسه‌هایی را که خیرین مدرسه‌ساز برای دوستان شما ساخته‌اند، دیده‌اید؟ شاید شما هم در یکی  
از همین مدارس درس بخوانید. این انسان‌های نیکوکار و دل‌سوز را اگر در زمین، کسی نشناسد، در  
آسمان، فرشتگان آن هارا می‌شناسند.

اینکه می‌توان پرسید که در مقابل این همه گذشت، ایثار و فداکاری چه باید کرد؟ آیا آماده‌ایم  
که در آینده، ما نیز هم چون این مردان و زنان، گام‌هایی در راه سعادت، شادکامی و بهبود زندگی  
دیگران برداریم؟

# فعالیّت‌ها



## درک و دریافت

۱. در درس به چه شغل‌هایی اشاره شده است؟
۲. آیا منظور از کار نیک فقط همین کارهایی است که در درس آمده است؟
۳. جمله‌ی «اگر در زمین، کسی انسان‌های نیکوکار را نشناسد در آسمان فرشتگان آن‌ها را می‌شناسند» یعنی چه؟  
..... ۴.

## واژه آموزی

الف

به این جمله‌ها دقّت کنید:

او کودک را روی صندلی **نشاند**.

او نهالی در باغچه **نشاند**.

زنان ایرانی، پرچم جمهوری اسلامی را بر فراز قله‌ی اورست **نشانندند**.

در هر جمله، **نشاندن** معنای خاصی دارد. آیا می‌توانید معنای هر یک را بگویید؟

ب

معدن‌ها

معدن

معدن

مدارس‌ها

مدارس

مدارس

نقشه‌ها

نقاط

نقشه

کلمه‌های معادن، مدارس و نقاط جمع عربی هستند که در فارسی هم به کار می‌روند.

گزاره	نهاد
ابرها را برد.	باد
زمین را می‌شوید.	باران
او را می‌شناسم.	من

در این جمله‌ها بعد از کلمه‌ی ابرها، زمین و او، «را» آمده است. به کلمه‌هایی که بعد از آن‌ها «را» بباید، **مفعول** می‌گویند.

همان‌گونه که می‌بینید، مفعول جزئی از گزاره است.

در جمله‌های زیر، مفعول را پیدا کنید.

من پاییز را جارو می‌کنم؛ زمستان را پارو می‌کنم؛ تابستان را می‌شویم تا همیشه بهار باشد.

## گفت و شنود

۱. به جز کسانی که در درس گفته شد، چه کسان دیگری به جامعه خدمت می‌کنند؟
۲. «خدمت به مردم، عبادت است» یعنی چه؟
۳. در محل زندگی خود، چه کسی را می‌شناسید که خدمتی بزرگ به جامعه کرده باشد؟



۱. داستان زندگی یکی از بزرگان را در کلاس بخوانید.
۲. گوشه‌ای از زندگی آن بزرگ را در کلاس نمایش دهید.



# تونگی می کن و در دجله انداز

خلیفه بعدهاد، غلامی داشت به نام فتح. فتح بسیار خیب و درست کار بود. از همین رو، خلیفه او را به فرزندی پذیرفته بود و او را از فرزند خود نیز عزیزتر می داشت. روزی خلیفه فرمان داد که فتح شنا کردن بیاموزد. ملاحانی کار آزموده آمدند تا در دجله به او شنا بیاموزند. با آن که فتح شنا کردن را به خوبی نیاموخته بود ولی چنان وانمود می کرد که همه چیز را آموخته است. تا این که یک روز تصمیم گرفت به تنهایی و بدون استاد، برای شتاب به دجله برود.

فتح نزدیک به آب رسید و با یک جست خود را به میان رود انداخت.  
جريان تند آب او را با خود برد. فتح، دست و پایی زد اما فایده نداشت. پس، خود را به رودخانه سپرد و همراه آب رفت.

رود می غرید و فتح را با خود می برد. او پس از آن که مدتی همراه جريان آب پیش رفت، در گناره‌ی رود به حفره‌ای رسید که موج در دیواره‌ی آن ایجاد کرده بود. به سختی، خود را به آن حفره انداخت و همان جا نشست و با خود گفت: «تا خدای تبارک و تعالی چه بخواهد؛ به هر حال، از مرگ سخت جان به در بردم.»



فتح هفت روز آن جاماند. روز اول وقتی به خلیفه خبر رسید که فتح در آب  
جلد رقه و بازگشته است؛ از تخت به زیر آمد و بر خاک نشست و گفت: «هر ک  
فتح را مرده بیابد و بیاورد، اورا هزار دینار عطا کنم». و سوگند یاد کرد که «تازمانی که فتح  
را نزد من نیاورند و من او را نیسم، طعام خورم.»

ملّاحان به آب زدند. با جریان تند آب غوطه خوردند. شنا کردن و در پی یافتن  
فتح، لحظه‌ای از پای نشستند. هیچ کس به زنده بودن فتح امیدی نداشت تا آن که هفت روز  
گذشت.

در هفتمین روز، اتفاقاً یکی از ملّاحان به حفره‌ای که فتح به آن پناه برده بود، رسید، و فتح  
را سالم و سلامت در آن جا دید. شادگشت و گفت: «هینجا منتظر باش تا قایق بیاورم و تو را  
نجات دهم.»

آن گاه شتابان نزد خلیفه آمد و گفت: «ای خلیفه! اگر فتح را زنده بیاورم، مرا چه عطا دهی؟»  
گفت: «پنج هزار دینار به تو خواهم داد.»

ملّاح فریاد کشید: «یا نتش، زنده!»

قایق را بر دند و فتح رازنده و سالم نزد خلیفه آوردند. خلیفه به قول خود عمل کرد و آن چه وعده داده بود، به ملاح بخشید؛ پس به وزیر دستور داد: «به خزانه برو و از هر چه در آن جا هست، نبی را به شکرانه سلامتی فتح بین فقرات قسم کن.»  
پس، به خادمان دربار گفت: «نان و طعام آورید که فتح، هفت روز است لب به غذا نزده.»

فتح گفت: «یا خلیفه! من سیرم.»  
خلیفه گفت: «مگر از آب دجله سیری.»  
گفت: «نه، من در این هفت روز گرسنه نمانده ام؛ چرا که هر روز بیست نان در سینی بزرگی روی آب شناور می شدم و من آن سینی را با هرز جمی بود، به طرف خود می کشیدم و دو یاسه نان از آن می خوردم. روی هر نان نوشته بود: «محمد بن الحسین الاسکاف؛ برای همین سیر و زنده مانده ام.»

خلیفه با شنیدن ماجراهی که بر فتح گذشته بود، فرمان داد تا در تمام شهر ندادهند؛ «مردی که در دجله نان می افکند، کیست؟ به دربار بیاید. خلیفه قصد سپاس گزاری از او را دارد.»  
فرمان اجرا شد؛ روز بعد مردی به دربار آمد و گفت: «من آن کسی هستم که در دجله نان می افکند.»

خلیفه گفت: «نشان بده تا باور کنم درست می گویی.»  
مرد گفت: «نشان آن که نام من روی هر نانی نوشته شده است.»  
خلیفه گفت: «نشانی را درست گفتی؛ حال بگوییم چند وقت است که در دجله نان می افکنی؟»

مرد گفت: «یک سال است.»

پرسید: «مقصود تو از این کار چه بود؟»

مرد پاسخ داد: «شنیده بودم که نیکی کن و به رود انداز تا در زمانی نامعلوم پاداش کار نیکت را بگیری و من نیز چنین کردم. آن چه داشتم نان بود. هر روز تعدادی نان را در سینی بزرگ می‌گذاشتم و به آب روان رود می‌سپردم.»

خلیفه گفت: «به آن چه شنیده بودی، عمل کردی و حال پاداش نیکی ات را خواهی گرفت.»

خلیفه به آن مرد، در نزدیکی دروازه‌ی بغداد، چند قطعه زمین بخشید. مرد بر زمین های خود کار می‌کرد و از ثروت خویش به نیازمندان می‌بخشد.

کتاب قابوس نام  
بازنویسی مرجان کشاورز

# فعالیّت‌ها



## درکودریافت

۱. چرا فتح پس از هفت شبانه‌روز در دجله زنده ماند؟
۲. چرا ملاح پس از پیدا کردن فتح، او را با خود نیاورد؟
۳. پیام این درس چیست؟

..... ۴

## واژه آموزی

هفتمین روز	روز هفتم
اولین روز	روز اول
دهمین نفر	نفر دهم
.....	هوایپیمای چهارم
.....	.....

## نکته‌ها

درسی که خواندید، از کتاب قابوس‌نامه انتخاب و دوباره به زبان ساده و امروزی نوشته شده است. به این نوع نوشته، **بازنویسی** می‌گویند.

آغاز همین داستان را از قابوس‌نامه می‌خوانیم:

و چنین شنودم که بدان روزگار که متوکل خلیفه بود به بغداد، وی را بنده‌ای بود فتح نام. سخت نجیب و روزبه بود و همه‌ی هنرها و ادب‌ها آموخته بود و متوکل وی را به فرزندی پذیرفته بود...

اکنون متن قابوس‌نامه را با متن درس مقایسه کنید و بگویید:

۱. آیا در بازنویسی، همان کلمه‌های قدیمی به کار برده شده است؟
۲. آیا جمله‌بندی‌های هر دو مثل هم است؟

## گفت و شنود

۱. آیا کار نیک، پاداش آنی و فوری دارد؟
۲. آیا شما تاکنون کار نیکی انجام داده‌اید که پاداش آن را گرفته باشید؟
۳. اگر به جای نویسنده بودید و می‌خواستید پایان داستان را بنویسید، فتح را چگونه نجات می‌دادید؟

## فعالیت‌های ویژه

۱. یک نمونه از داستان‌های کهن را در کلاس بخوانید.
۲. یکی از کارهای نیک را به صورت نمایش بی‌صدا (پانتومیم) اجرا کنید.



## چشم و سنگ

جدا شد یکی چشم از کوه‌هار  
به ره گشت ناگ به سنگ دچار  
به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:  
«کرم کرده، راهی ده ای نیکخت»

گران سنگ تیره‌دل سخت سر  
زدش سیل و گفت: «دور ای پسر!»  
کای تو، که پیش تو جنم زجای؟»  
به گندن در استاد و ابرام کرد

بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
کز آن سنگ خارا رهی برگشود  
به هر چیز خواهی کماهی رسید  
که از یاس جز مرگ ناید به بار

گرت پایداری است در کارها  
شود سهل پیش تو دشوارها

ملک الشعرا «بهار»



## نور

در روزگاران قدیم، شخصی به شهری وارد شد. او در آن شهر، دوست و آشنایی نداشت. تصمیم گرفت در خانه‌ای را بزند. به نخستین خانه که رسید، در زد. پیرمردی در را باز کرد و پرسید: «چه می‌خواهی؟». مسافر گفت: «غريبم، در اين شهر کسی را ندارم و جايی را نمی‌شناسم که شب را در آن جا بمانم».

پیرمرد گفت: «بیا داخل. مهمان، حبیب خداست. در خانه‌ی من شب و روز به روی مهمانان باز است».

مسافر هنگام همراهی با پیرمرد، متوجه شد او نابینا است. اما وقتی وارد خانه شد، قرآن بزرگی را به صورت گشوده، روی رحل قرآن دید که وسط خانه قرار داشت. از پیرمرد پرسید: «تو در این خانه تنها زندگی می‌کنی؟».

پیرمرد پاسخ داد: «بله، من تنها زندگی می‌کنم».

مرد خیلی تعجب کرد و با خودش گفت: «او که نابیناست و نمی‌تواند قرآن را از روبخواند، پس برای چه این قرآن روی رحل، گشوده است؟».

می‌خواست قضیه را از پیرمرد بپرسد، ولی خجالت می‌کشید. بنابراین صبر کرد و چیزی درباره‌ی قرآن گشوده از میزبان خود نپرسید، شام را خوردند و خوابیدند. نیمه شب، مهمان با شنیدن زمزمه‌ای از خواب بیدار شد، کمی دقّت کرد، دید که آواز خوش قرائت قرآن می‌آید. با تعجب در بستر شنشست و گوش فرا داد.

نیمه شب، آواز قرآن را شنید

جست از خواب آن عجایب را بدید

هممان از جای برخاست و در تاریکی به طرف صدارفت. وقتی به پیرمرد نابینا رسید، دید که او پشت رحل قرآن نشسته است و قرآن می‌خواند. در دلش گفت: «نکند این پیرمرد نابینا نباشد و دارد نقش نابینایان را برای من بازی می‌کند!». جلوتر رفت و با دقّت بیشتری قرآن و پیرمرد را نگریست، با صحنه‌ای عجیب روبه رو شد، کاسه‌ی صبرش لبریز شد و دیگر نتوانست صبر کند، پرسید: «چگونه قرآن می‌خوانی و با انگشت کلمات را نشان می‌دهی؟».

پیرمرد نابینا گفت: «این که تعجبی ندارد. من قرآن می‌خوانم و وقتی کسی قرآن می‌خواند، با انگشت خود آن کلمه‌ها را دنبال می‌کند».

هممان گفت: «از این تعجب کردم که تو با چشم‌های نابینا چگونه قرآن می‌خوانی؟! به من بگو سر این کار در چیست؟».

میزبان نابینا گفت: «راستش، علاقه‌ی خواندن قرآن و حفظ آیات خدا پیوسته در دلم بود،



ولی نابینایی باعث می شد که نتوانم قرآن بخوانم. تا این که شبی از خدا خواستم به من کمک کند  
تا من هم بتوانم مثل دیگران قرآن بخوانم».

مهرمان با تعجب پرسید: «یعنی می گویی خداوند شفایت داد و بینایی را به چشمانت  
برگرداند؟».

میزبان گفت: «نه، مگر نمی بینی که من هم چنان نابینایم!».

مهرمان گفت: «می بینم و حیرت من هم از همین است!»

پیرمرد نابینا گفت: «من از خداوند متعال خواهش کردم و گفتم: پروردگارا قدرتی به من  
عطافرما که بتوانم قرآن بخوانم؛ خواندن قرآن را دوست دارم.

خدای مهرaban، امیدواری و نیت پاک مرا دید و دعایم را برآورده ساخت».

مهمان، از این همه لطف و کرم خداوند بزرگ در حق آن پیرمرد، کمی به فکر فرو رفت و از روی شگفتی گفت: «الله اکبر!».

آن گاه، میزبان نابینا ادامه داد: «از آن به بعد هر وقت که پشت رحل قرآن می‌نشینم، می‌توانم به آسانی قرآن بخوانم».

در این جا بود که پیرمرد نیز سرش را پایین انداخت و دیگر چیزی نگفت.  
سکوتی سنگین در دل شب بر فضای خانه‌ی پیرمرد چیره شد. پس از آن، ناگهان پیرمرد آهی از دل برکشید و گفت: «خداوند بزرگ از همه‌ی کارهای آشکار و نهان ما آگاه است، اگر انسان همه‌ی امور را از سوی حق بداند و به او تکیه کند، می‌تواند کارهای شگفت و بزرگی انجام دهد که عقل ما آن‌ها را درک نمی‌کند. مثل همین قرآن خواندن من».

مهمان هم پس از شنیدن این سخنان، به سجده افتاد و شکر خدای را به جا آورد و گفت:  
«وای بر آنان که چشم بینا دارند و از این نعمت بزرگ الٰی استفاده نمی‌کنند».

بی ادب محروم شد از لطف رب از خدا جوییم توفیق ادب

قصه‌های شیرین مثنوی مولوی،

بازنویسی جعفر ابراهیمی (شاهد) با اندکی تغییر